

آخرین راش‌های حقیقی!

مهدی کشاورز

مهمان مامان

از آن دست هیچ‌کس نیست این که خارجی‌ها به ما اعتماد نکنند و خودشان بخوانند با دست خودشان کمک‌های خود را به دست زلزله‌زدگان برسانند! این که در دفن مردما هم معضلات بزرگ و سرسام‌آوری به وجود بیاید، این که حجم زیادی از مواد خوراکی در هواپیما خراب شود و بسیاری از این موارد نه تنها عدم مدیریت ما را در بحران به چالش می‌کشد که نگرانی غیرقابل تصویری را به وجود می‌آورد که در موسیقی یابانی فیلم به زیبایی این تأثیرات و نگرانی‌ها و از گذشته درس عبرت نگرفتن‌ها نهفته است؛ همان موسیقی معروف پینک فلوید و تقویم تاریخ.

سی و پنج‌سال بعد در چنین روزی چه فیلم‌های مستندی در خصوص فجایع طبیعی و مدیریت غیرطبیعی آن خواهیم دید؟!

ما و روحانیون

این هنر یک مستندساز است که چگونه پایش را به سمت خط مرزها دراز کند تا در این دوره‌ی خودسانسوری و دیگرسانسوری فیلمش در بخش مسابقه‌ی جشنواره‌ی مستند سینما حقیقت حفظ شود. البته شاید ما اشتباه فکر می‌کنیم که روحانیون زیاد اهل شوخی نیستند و مثل دیگر اقشار جامعه نمی‌توان وارد زندگی آن‌ها شد. ماجرای پیرمردی که لباس روحانیون نامدار را می‌دوزد در وهله‌ی اول چندان ملتهب نیست اما شخصیت بانمک و چندلایه‌ی این پیرمرد که با پرداخت و وصله‌پینه‌های جالب کارگردان همراه می‌شود صدای خنده‌ی تماشاگران را به دنبال دارد. یکی از موارد دلنشین فیلم «پرو آخر» خاطره‌ی این خیاط از بنیانگذار جمهوری اسلامی است که در عین صمیمیت، سادگی‌ستیزی‌شان را روایت می‌کند. شوخی با عکس خانمی و موزیک تندتی که با تصاویر تندشده‌ی راه رفتن روحانیون مونتاژ شده، آن‌ها را در کنار مردم نشان می‌دهد و انگار رضا حائری کارگردان با لحنی شیرین می‌خواهد بگوید آن‌ها از مردم جدا نیستند، چرا که مثل آن‌ها در لباس خریدن و انتخاب رنگ و نوع آن حساس هستند، مثل آن‌ها چانه می‌زنند و با تلفن همراه حرف می‌زنند و راه می‌روند.

موضوع استخاره در فیلم «طلب خیر» با محوریت مسئله‌ی مهمی چون قدرت تصمیم‌گیری و نقش مسایل غیرفیزیکی در زندگی مردم نکات حساس و قابل بحثی دارد. کارگردان - محمدصادق جعفری - حکم نهایی‌اش را در خصوص استخاره در این فیلم صادر نکرده چرا که نمی‌توان در برابر باور مردم قرار گرفت، اما بخش‌هایی از فیلم در مرز میان این باور و شک معلق است؛ برای مثال فردی می‌گوید هر وقت استخاره کردم ضرر نکردم و دیگری می‌گوید تا عمر دارم دیگر استخاره نمی‌کنم، چون یک بار ضرر زیادی از استخاره دیدم. در این فیلم به چند روحانی که برای مردم استخاره می‌گیرند هم پرداخته می‌شود. جوانی که در کمال درماندگی ذهنی از روحانی‌یی می‌خواهد که نظرش را در مورد بد بوجن استخاره تغییر دهد و در عین حال نمی‌تواند برای خود تصمیم بگیرد، از موارد جالب این فیلم است یا استخاره‌ی اینترنتی و درخواست خانمی که استخاره می‌کند برای شوهرش چه غذایی بپزد یا روحانی دیگری که چون جواب استخاره‌هایش

نمی‌دانم مشاهداتم را از دومین جشن رسمی سینمای مستند از کجا شروع کنم! سال گذشته هم مهمان اولین جشنواره‌ی سینما حقیقت بودم و شک ندارم که امسال هیبت بیش‌تری داشت؛ شاید کیارستمی‌اش کم بود اما طمأنینه‌ی خاص یک پیرمرد تأثیرگذار در عرصه‌ی سینمای مستند که زندگی‌اش را صرف حقیقت دیدن و حقیقت را بی‌کم و کاست و بدون دخل و تصرف‌های شخصی‌اش انعکاس دادن کرده است، به نظر خیلی مهم‌تر از نگاه عباس کیارستمی از زیر عینک دودی‌اش است. سال گذشته سالن شماره‌ی یک سینما فلسطین از خیل عباس‌دوستان لبریز شده بود و کیارستمی رو در رو جواب سؤالات مردم را داد. امسال هم یک طبقه بالاتر، لیچارد لیکاک بزرگ اما ته‌کشیده که زبانم لال شاید آخرین راش‌هایش را در این دنیای فانی از مردم مهربان ایران آن هم با دوربین مستقیم چشمان خسته‌اش گرفته باشد، مهمان جماعتی بود که به‌واقع سینمای لیکاک را می‌شناختند و با وجودی که آثار وی را در بساط سی‌دی‌فروش‌های کنار خیابان پیدا نمی‌کردند اما فیلم‌های شاگرد و همراه فلاهرتی را دیده بودند. سینمای مستقیم لیکاک آن‌چنان این جماعت را تحت تأثیر قرار داده بود که همه دوست داشتند سؤال‌ها را مستقیم و به زبان انگلیسی - با لهجه‌ی تالیفی از آمریکن، بریتیش و پرشین! - از لیکاک بپرسند و این وسط مسعود بخشی به عنوان نماینده‌ی مرکز گسترش سینمای مستند و مجری این کنفرانس نقش سانوسورکننده و هدایت‌کننده‌ی صحبت‌های لیکاک را به عهده داشت. این پیرمرد ۹۰ ساله با شوخ‌طبعی خاصی حرف‌هایی می‌زد که به سشش نمی‌خوردا! دلش جوان بود، دوست‌داشتنی بود و امیدوارم باز هم در ایران ببینیمش و دفعه‌ی بعد که می‌آید دست کم یک فیلم ایرانی دیده باشد. خودخواهانه آرزومندم که در این فرصت باقیمانده یک فیلم هر چند کوتاه از ایران یا مرتبط با ایران بسازد و اگر هم نبیند و نسازد امیدوارم صدسالگی‌اش را در کنار همسر وفادارش جشن بگیرد!

پس‌لرزه‌های خلوت ما

آپاراتچی سالن فارابی دانشگاه هنر، ما را به یاد آن راننده‌ی انداخت که ساعت ۲ نصف‌شب در حالی که هیچ اتومبیلی در خیابان نیست از چراغ قرمز عبور نمی‌کند. در کنار همدانشگاهی قدیمی‌ام وارد سالن شدیم که فیلم «بیم شهر بی‌دفاع» ساخته‌ی میترا منصور را ببینیم. با احتساب ما جمعیت مشتاق سینمای مستند به دو نفر رسیده بود! سر ساعت نمایش شروع شد. در این خلوت رمزآلود تصاویر و صحبت‌های منقلب‌کننده‌ی آدم‌های این فیلم تکانت می‌داد. موضوع، مدیریت بحران بود! مدیرانی که هیچ‌کدام حرف همدیگر را قبول نداشتند. این که یکی از کمک‌های بزرگ به زلزله‌زدگان بعد از چند روز این باشد که مردم دیگر کمک نکنند و کمک نفرستند واقعا اعصابمان را به هم ریخت. این که بیش از چند میلیارد کمک مردم - فقط در یک شب که محمدرضا طالقانی پیشکسوت کشتی از مردم دعوت کرده بود به امجدیه بروند - مشخص نیست چه شده و اگر تحویل نمی‌ها شده چرا هیچ رسیدی



خوب درمی‌آید مراجعه کنندگان زیادی دارد!

به یاد پدر بزرگم افتادم که هر وقت استخاره می‌گرفت، خوب درمی‌آمد و من فکر می‌کردم اگر بد هم دربیاید او به من می‌گوید خوب بود!

۴ ساعت و ۴ دقیقه و ۴ ثانیه قبل از چماق

یکی از شبهای خاطرانگیز که تا صبح فکر من را درگیر کرد به شب نمایش فیلم «۴۴۴ روز» مربوط می‌شود زیاد حال و حوصله‌ی فیلمهای سیاسی را ندارم. شک داشتم که فیلم محمد شیروانی را ببینم یا نه. اصلاً نمی‌دانستم موضوع مستند او چیست. اعتراف می‌کنم که به خاطر اشتیاق زیاد تماشاگران که حتی تا زیر پرده‌ی نمایش هم نشسته بودند و من را به یاد نمایش فیلم سنتوری در جشنواره‌ی فیلم فجر در همین سالن انداخت که جمعیت موج می‌زد و وسط زمستان هوای سالن از بابت این هجوم گرم گرم بود، روی صندلی‌ام از سانس پیش جا گرفتم! فکر نمی‌کردم موضوع گروه‌گانگیری ۱۲ آبان ۱۳۵۸ این قدر جذاب درآمده باشد.

محمد شیروانی دادگاهی را میان نمایندگان از دو طرف ماجرا برپا کرده است؛ جان لیمبرت و بروس لانگن آمریکایی در یک طرف و ابراهیم اصغرزاده و معصومه ابتکار در طرف دیگر، جوش و خروش انقلابی اصغرزاده به عنوان طراح اصلی گروه‌گانگیری و صحبت‌های سلیس لیمبرت به زبان فارسی بیننده را بارها در مقام قضاوت قرار می‌دهد این که یک گروه‌گان آمریکایی خاطره‌ی ۴۴۴ روز اسارت را در ذهن دارد این قدر علاقمند به زبان فارسی است و همسری ایرانی برگزیده و دوست دارد به ایران برگردد و زندانبانش می‌گوید من هم ۴۴۴ روز گروه‌گان او بودم، فارغ از مسایل سیاسی به جنبه‌ی انسان‌دوستانه‌ی روابط مردم ایران و آمریکا می‌پردازد یا وقتی بروس لانگن از شیروانی می‌خواهد حال و روز زندانبانش را جویا شود و آرزویش این است که این زندانبان که ۴۴۴ روز در کنارش زندگی کرده و حتی به او و اخلاقی‌اش وابسته شده است را دوباره ببیند یا این که او اعلام می‌کند سفارت ایران در ایالت ماساچوست همچنان محفوظ مانده و امیدوار است تکه‌یی از خاک ایران را در کشورش دوباره فعال ببیند. ابراهیم اصغرزاده هم از شور جوانی‌اش می‌گوید، از آرمایش دفاع می‌کند و با شور و هیجان خاصی نام طراحان این اقدام تاریخی را روی کاغذ می‌نویسد؛ انگار که می‌خواهد این صحنه‌ها را با بازسازی کهنه البته در ذهن مخاطبان. دکتر احمدی‌نژاد پیشنهاد تسخیر سفارت شوروی را می‌دهد اما موضوع اصلی حرکات خیزنده و ساماندهی‌شده‌ی آمریکایی‌ها در ایران است که پس از پناه دادن به «محمدرضای پهلوی»، باعث به ستوه آمدن دانشجویان بیرو خط امام شده و دولت موقت به آخرین دقایق عمر خود نزدیک می‌شود. مستند جذاب شیروانی به هیچ وجه در لایه‌های رویی سیاست باقی نمی‌ماند رگه‌های اجتماعی و انسانی این ماجرا برجسته‌ترین عناصر این فیلم محسوب می‌شوند لیمبرت با زبان ممزوج به طنز خود با ظرافت خاصی صحنه به صحنه‌ی اتفاقات آن روز را بازگو می‌کند؛ لهجه‌ی اصفهانی یکی از دانشجویان را به وحشت، بازیگر قدیمی، تشبیه می‌کند و این گونه به ابعاد غیرسیاسی هم به نحوی جالب می‌پردازد. ابراهیم اصغرزاده در یک مورد به یک اشتباه در جزئیات دستیابی به هدف - نه خود هدف - اعتراف می‌کند و آن بستن چشمان گروه‌گان‌هاست. مسئولان سیاسی وقت ایالات متحده هم آشکارا به سیاست‌های مداخله‌جویانه‌ی چون کودتای ۲۸ مرداد اعتراف می‌کنند ابتکار که در این فیلم حاضر نمی‌شود در قالب میزانشن قرار بگیرد و برخلاف اصغرزاده ژست رسمی خود را حفظ می‌کند، با زبان انگلیسی در فیلم شیروانی به عنوان منافع سفت و سخت این ماجرا ظاهر می‌شود این جمله‌اش بمواقع تکان‌دهنده است: «ایران حدود ۷۰۰ سال است که به هیچ خاک و کشوری حمله نکرده است». با این حال لیمبرت یکی از عوامل

روابط مسدود دیپلماتیک بین ایران و آمریکا را پیش‌شرط‌های دولتمردان ایران می‌داند. دو دقیقه‌ی پایانی فیلم کارگردان خودش را وارد این دادگاه می‌کند در منزلش را قفل می‌کند و به اصغرزاده می‌گوید «که ۴ ساعت و ۴ دقیقه و ۴ ثانیه تو این خانه زندانیت کنم چه حالی به تو دست می‌دهد؟» اصغرزاده جواب می‌دهد: «محمدجان، تو می‌خواهی از این چی در بیاری؟ این حرکت فقط به فیلمسازیه!»

صحنه‌ی آخر به تصاویر آرشیوی بازگشت گروه‌گان‌ها به آمریکا و در آغوش گرفتن خانواده‌هایشان مربوط می‌شود. تماشاگران سالن شماره‌ی دوی فلسطین با مکت زیادی برای شیروانی دست می‌زنند؛ یعنی از فیلم خوش‌ساخت تو خوشمان آمده است.

این پایان ماجرا نیست. صدای همه‌همه و داد و فریاد در سالن انتظار سینما به گوش می‌رسد محمد شیروانی فریاد می‌زند: «من فیلم ساختم و حرف زدم، تو چماق به دست گرفتی؟» (در قسمتی از فیلم لیمبرت به چماق اشاره کرده است)؛ یکی از منتقدان مخالف این فیلم داد می‌زند «پول بیت‌المال رو صرف یه فیلم آمریکایی کردی؟ چه قدر پول گرفتی؟ خجالت نمی‌کشی؟» جمعیت دو طرف را از هم جدا می‌کنند. یکی آن وسط می‌گوید: «هر کس فیلم شیروانی رو قبول داره دست بزنه!» همه دست می‌زنند و سوت می‌کشند روی پلمها ابراهیم اصغرزاده با مردم حرف می‌زند. در گوشه‌ی از صحبت‌هایش می‌گوید: «باید با آمریکایی‌ها حرف بزینم و این فیلم یکی از بهترین روش‌های گفت‌وگوست». در گوشه‌ی فاطمه معتمدآریا چهارچشمی این سر و صداها را زیر نظر گرفته است. چندین نفر دور شیروانی حلقه می‌زنند و او هم در دفاع از فیلم خود می‌گوید: «باور کنید شبکه‌ی VOA چند شبه که به خاطر این فیلم داره به من فحش می‌ده. آمریکایی‌ها این فیلم رو ضدآمریکایی می‌دونن. من فقط به بعد انسان‌دوستانه‌ی آدم‌های دو طرف پرداختم؛ یه دلار هم از آمریکایی‌ها کمکی دریافت نکردم. من اصلاً دوست نداشتم یه فیلم ژورنالیستی بسازم» ...

چند دقیقه بعد او را سوار یک پیکان می‌کنند تا وضعیت سفید شود فکر می‌کنم اگر این تصاویر بعد از اکران را پسوند فیلمش کنند، چیز جالبی از آب درآید به‌خصوص برای آمریکایی‌ها!

تجربی یعنی نفهمیدنی!

تعریف دقیق فیلم‌های تجربی را نمی‌دانم؛ در حوزه‌ی سینمای داستانی که بعضی از این فیلم‌های تجربی خیلی هم برایم جذاب بودند - برای مثال فیلم زمان می‌ایستد ساخته‌ی علی‌رضا امینی - اما مشاهده‌ی چند فیلم مستند تجربی ساخته‌ی هلند، فنلاند و لهستان تعریفی سرسام‌آور برایم داشتم! خودم هم باور نمی‌کنم با چه تحمیلی نشستم و این فیلم‌ها را دیدم و



خانواده‌ی آن‌ها هم در جای خود سوزناک بود اما تعقیب بیش از یک ساعت صحنه‌های این فیلم تحمل یک مستندبین حرفه‌یی را طلب می‌کرد. این فیلم را می‌شد با محور قرار دادن صحنه‌های مربوط به تشییع جنازه‌ی این سربازان خیلی کوتاه‌تر درآورد. البته موضوع آن هم برای ما چندان نو نبود. به قول یکی از دوستان اگر از خانواده‌های منتظر خودمان که بعد از جنگ تحمیلی هنوز خبری از عزیزشان ندارند یا مجروحان جنگ که از بطن جامعه پس زده شده‌اند و در بیمارستان‌ها در انتظار گوشه‌چشمی هستند مستندی می‌دیدیم، بیش‌تر روی آن تأمل می‌کردیم.

محاکات دختری با کفش‌های کتانی

دختری با کفش‌های کتانی که هنوز باورش نشده بود فیلم او را از جدول نمایش خارج کرده‌اند، پس از اتفاق تلخ مربوط به فیلم سینمایی «آتش سبز» و آن تور ماهیگیری و سپس آن همه واکنش منفی به این فیلم، روی سکوی بیرونی سینما فلسطین نشسته بود و شباهت زیادی با دختر کفش‌کتانی رسول صدرعاملی داشت که در حالی درآمده بر نیمکت پارک نشسته و به یک گوشه زل زده بود.

محمد آفریده، دبیر جشنواره، «محاکات غزاله علیزاده» ساخته‌ی پگاه آهنگرانی را به‌ناگاه حذف کرده بود تا آهنگرانی مثل مادر فیلمسازش دل پری داشته باشد و طی نامه‌یی تأثرات قلبی‌اش را از این اقدام بیان کند، حال آن‌که فیلم او در جشن خانه‌ی سینما بدون هیچ مشکلی حضور داشت! آفریده منطق حذف این فیلم را چنین توصیف کرد: «در جشنواره‌یی با سطح بین‌المللی شما تا آخرین لحظه نمی‌خواهید انتخاباتان را جلو بیندازید. شما تا یک تاریخی اجازه‌ی ارسال آثار را می‌دهید و هیچ‌وقت نمی‌توانید هزار فیلم را قبل از جشنواره در اختیار اداره‌ی نظارت بگذارید. از طرفی بازبینی فیلم‌ها توسط هیئت انتخاب فیلم‌ها زمان‌بر است و نزدیک به یک هفته نزدیک جشنواره می‌شود. ما باید کاتالوگ و برنامه را نیز چهار هفته قبل از جشنواره آماده کنیم و مجبوریم اطلاعات اولیه را وارد کنیم. نگاه کنید، فیلم پگاه آهنگرانی در کاتالوگ نبود ولی اسم این فیلم را در برنامه زدیم. یک‌سری فیلم‌ها که قبلاً در خانه‌ی سینما پخش شده بود هم پیگیری کردیم ولی بعد گفتند نباید پخش می‌شده است. ما به اعتبار این امر جلو می‌رفتیم تا این‌که دوستان به ما گفتند فیلم محاکات غزاله علیزاده مجوز ندارد و من این مسئله را به خود فیلمساز هم گفتم. من در ۹۹ درصد موارد این‌گونه زیر بار نمی‌روم، چون خیلی از این فیلم‌ها

نه تنها از هیچ‌کدام سر درنیاوردم که سردرد هم گرفتم. فکر نمی‌کنم تعریف فیلم مستند تجربی این باشد که سازنده‌ی فیلم هر چه را که در دغدغه‌ی ذهنی‌اش موجود است یا حتی وانمود می‌کند که موجود است باید به خورد مخاطب بدهد. باز هم صد رحمت به افی وو، مستندساز آلمانی برای فیلم «شاه‌لیخند» که تصویر مضحک و بانمک یک زن آسیای شرقی که به دوربین خیره شده و لبخند صورتش در این پنج دقیقه اندکی تکان نمی‌خورد، برخی از تماشاگران را از خنده رود می‌کند. البته اگر این به معنای یک تجربه باشد، هر کدام از ما می‌توانیم با یک دوربین دیجیتال چندین فیلم تجربی را راهی جشنواره‌های بین‌المللی کنیم! شاید هم فقط من از این چند فیلم سر درنیاوردم. قضاوت با آن‌هایی که سر درمی‌آورند!

آن قطره‌ی شبنم در تنهایی

«تینار» - به معنای تنها - ساخته‌ی مهدی منیری - که صاحب گران‌ترین جایزه‌ی جشنواره‌ی سینما حقیقت شد - گرچه در زمره‌ی فیلم‌هایی است که در تضاد با مستند مستقیم قرار دارند و فیلمنامه‌ی محکمی را پشت خود می‌بینند، تنهایی‌های یک پسر بچه‌ی چوپان را در نواحی شمالی کشور به تصویر می‌کشد و مصایب زندگی او در اسارت تحمیل شده‌ی که طبیعت بکر کوهستان هم نمی‌تواند قفل آن را برایش بگشاید؛ قصه‌ی مقاومت کودکی را روایت می‌کند که همواره در فکر فرار از این شرایط سخت است. هرچند دیالوگ‌های شسته و رفته‌ی او به زبان محلی که با زیرنویس فارسی همراه است قسمتی از وجود سازنده‌ی فیلم را در بر گرفته، اما شرح زندگی این پسر بچه با این شیوه تماشاگر را تا پایان این فیلم ۷۰ دقیقه‌یی وفادار نگه می‌دارد. جنس مرغوب تصاویر بعضاً جلوتر از مضمون حرکت می‌کند به طوری که صحنه‌ی دل‌انگیز آن قطره‌ی شبنم که به آینه‌یی از روزمرگی شخصیت اول این فیلم می‌ماند در ذهن من جا گرفته یا آن‌جا که تینار این روایت را یعنی همان کودک که آرزوی داشتن یک مادر مهربان و نوازش‌های او را دارد، در آغوش گوساله‌یی می‌بینیم که با زبانش سر و صورت چوپانش را مورد نوازش قرار می‌دهد و این همان نقطه‌ی اوج مستند منیری است. در همین لحظه دو مهمان خارجی را مشاهده می‌کنم که از پشت صندلی‌ها به داخل می‌پرند و با سر و صدای زیادی می‌خندند - به عنوان یک ایرانی در جشنواره‌های خارجی هرگز چنین جهشی انجام نمی‌دهم که بگویند این آقا یک ایرانی است! - البته اگر زیرنویس انگلیسی هم به احترام مهمانان خارجی برای این فیلم در نظر گرفته می‌شد، شاید این قدر شلوغ نمی‌کردند. دست و پاشکسته خلاصه‌یی از داستان فیلم را برایشان ترجمه کردم تا زیاد هم دست خالی سالن را ترک نکنند! به‌طور کلی استقبال خارجی‌ها از این جشنواره نسبت به سال گذشته وسیع‌تر بود. در این‌جا یاد جمله‌ی عجیبی افتادم که از زبان یک مستندساز فنلاندی شنیدم: «در این کشور سازمان‌هایی وجود دارند که از یک فیلم کوتاه دقیقه‌یی با کمک ۵۰ هزار یورویی حمایت می‌کنند، حال آن‌که مجموع جوایز جشنواره‌ی مستند ما حدود همین مبلغ است!» حقیقت در این شنیدم‌های ما از جشنواره‌ی سینما حقیقت نهفته است!

۲۴ سال انتظار؛ یک ساعت تأمل

همان‌طور که گاهی مهمانان خارجی جشنواره از زیرنویس نشدن فیلم‌ها به زبان انگلیسی مکرر شدند ما هم از زیرنویس نشدن فارسی بعضی از فیلم‌ها ناامید شدیم؛ نمونه‌اش «همه‌ی مادران من» که فقط زیرنویس انگلیسی داشت و خوشبختانه یکی از عزیزان همراهم زحمت ترجمه‌ی سریع را زیر گوشم متحمل شد. موضوع پیدا شدن گور دسته‌جمعی و رجعت پیکر سربازان کرد که به دست رژیم بعث صدام‌حسین کشته شده‌اند پس از ۲۴ سال نزد همسر و فرزندان‌شان بسیار متقلب‌کننده بود. تنهایی و بی‌سربنهایی

زندگی‌اش برای تصویر کردن به وجود بیاید.

قطعه‌ی ناتمام

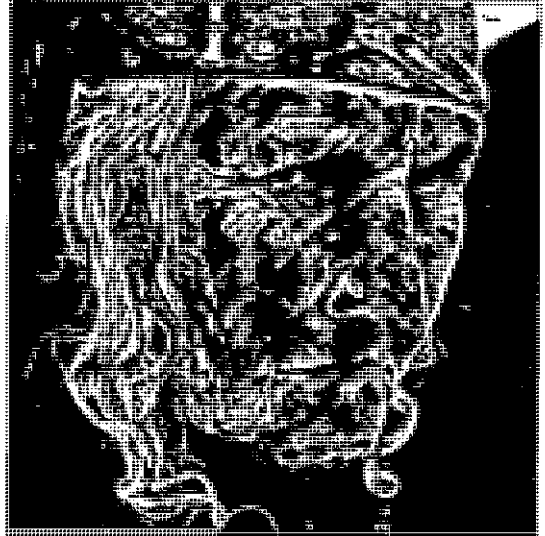
نوع داستانگویی این مستند را در جریان بدنه‌ی اصلی سینما در اولین فیلم بلند مازیار میری مشاهده کرده‌ایم. «قطعه‌ی ناتمام» کلاژی از تصاویر مستندی بود که بر خطوطی از داستان سوار شده بود؛ مردی آوایی می‌شنید و برای رسیدن به منبع آن، گوشه‌یی از موسیقی زنانه و آوازهای زنان ناحیه‌یی از ایران را با جسارت جالبی پرده برمی‌داشت. فیلم «طرکه» هم آکنده از همین آوازه‌هاست. هر کدام از زنان این فیلم از مرد و اجتماع مردانه زخم خورده‌اند و به نوعی ساز و آواز عنصر مهم زندگی‌شان است. جمع‌آوری و اجرای این حجم قابل توجه از آوازهای پر معنا و زیبایی محلی، اهمیت کار محمدحسن دامن‌زن را بیان می‌کند و زن موسیقیایی طرکه فراتر از خصوصیات سینمایی این فیلم احساس می‌شود.

خاطرات کم‌رنگ ساحل

پژمان مظاهری از آن دسته آدم‌هایی است که دلش برای گذشته‌هایی که حالا دست‌نیافتنی است پر می‌کشد و شاید این دلپستگی از دلمشغولی‌های مرتبط با محیط زیست سرزمینش هم پیرنگ‌تر باشد. «دریاچه‌یی که بود» شاید در نظر اول مستندی گزارشی در خصوص یک بحران زیست‌محیطی خوانده شود اما نگرانی کارگردان نسبت به شور زندگی کشته‌شده در حاشیه‌ی این دریاچه که در قاب تصاویر آرشویی از سال‌های دور نمایش داده می‌شود، یکی از آن حواس نوستالژیک ما را قلقلک می‌دهد. تصاویر سیاه و سفید مربوط به سال‌های دور که دریاچه‌ی ارومیه تفرجگاهی برای مردم بود، به تصاویر رنگی امروز وصل می‌شود و دریاچه‌ی تحلیل‌رفته و رسوب‌گرفته‌اش و آن زمین‌های شوره‌زار و پلاژهای متروک را به سمت بحران زیست‌محیطی بزرگی نزدیک می‌کند. سپس تصاویر و خاطرات مربوط به دریاچه‌ی کاملاً خشک‌شده‌ی آرال و تبعات انسانی آن، این حس خاطره‌انگیز روزهای خوش دریاچه‌ی ارومیه را با زنگ خطر وحشتناکی در ذهن ما ناپدید می‌کند؛ دریاچه‌یی که اگر همین قدرش هم بماند، جای شکرگزاری را برایمان باقی می‌گذارد.

خسته نباشید

می‌ماند سه خسته نباشید نخست به طراحان، برنامه‌ریزان و مؤسسان این جشنواره که با دعوت از چهره‌های صاحب‌نام و صاحب‌اثر مستند جهان تلنگری به جشنواره‌ی معروف فیلم فجر زدند که همواره از حضور فیلمسازان ترجه دو و سه‌ی سینمای جهان هم محروم می‌ماند، دوم به تماشاگران تشنه‌یی که برای تماشای آثار مستند داخلی و خارجی جز این جشنواره دستشان به جایی بند نیست و هنوز مرجع مشخصی برای عرضه‌ی محصولات مستند ندارند؛ شور مستند دین در نگاه آن‌ها مستتر بود و به حقیقت باید فصل سرد عدم اکران فیلم‌های مستند را پشت سر گذاشت و فرهنگ مستند دین را اول بین مدیران فرهنگی و سیاست‌گذاران سینما جا انداخت و سوم به روابط عمومی جشنواره و مرکز گسترش سینمای مستند که با روی باز پذیرای مخاطبان بودند و در تهیه‌ی بولتن جشنواره زحمت کشیدند، گرچه به نظر من کیفیت مطالب و نوع صفحه‌بندی نشریه‌ی روزانه‌ی این جشنواره نسبت به سال گذشته پیشرفتگی نداشت؛ مثل تیزر جشنواره که آن‌قدر سطح پایین، مبتدیان و آزردهنده و به‌دور از هر تفکری ساخته شده بود که در بیش‌تر نمایش‌ها سانسور شد! ■



به نظر من اگر در فضایی عادی‌تر وارد شود و مورد بحث قرار بگیرد ممکن است با یک‌سری اصلاحات قابل نمایش باشد، ولی چون درباره‌ی این فیلم دوستان اداری‌ی نظارت گفتند که از نظر آن‌ها قابل نمایش نیست من کلاً پیگیری آن را کنار گذاشتم و از طرفی هم فرصت نداشتم. معمولاً روش من در مرکز گسترش این است که تا لحظه‌ی آخر فرصت می‌دهم فیلمساز با دوستان گفت‌وگو کند و به جمع‌بندی برسند تا مشکل فیلمشان حل شود ولی چون این فیلم زمان نداشت، دیگر فرصتی و امکانی برای پیگیری نبود».

جایی برای پیرمردها هست

دیالوگ‌های بلندبالای دو پیرمرد در دو فیلم بخش مسابقه‌ی ملی از خاصیت اطناب برخوردار بود. هر کسی تاب این همه حرف شنیدن را ندارد. «بانوی گل سرخ» ساخته‌ی مجتبی میرطهماسب، قصه‌ی مستند بانویی را از زبان همسرش روایت می‌کند که خاک سرسخت را تسلیم اراده‌ی خود کرده و گلستانی را پرورش می‌دهد که بعدها به یکی از کارخانه‌های بزرگ گلاب‌گیری و عرق‌گیری ایران تبدیل می‌شود و برخی از محصولاتش در دنیا حرف اول را می‌زند. کارگردان قبر این بانو را بارها در شرایط و صحنه‌های متنوعی در معرض دید مخاطب قرار می‌دهد و غم سنگین چشمان پیرمرد این جنایی تلخ را حکایت می‌کند.

سپیده ابطحی در «اولین در از آسمان» پرتره‌یی از پیرمردی عجیب و غریب را به ما نشان می‌دهد که مالک خانه‌یی چندمیلیاردی است اما به واسطه‌ی تفکراتش معیشت سختی دارد. آرمان او دوستی ملت‌هاست؛ می‌خواهد خانه‌اش را به مرکز صلح و دوستی ملت‌ها تبدیل کند و حتی حاضر است این خانه را وقف این کار کند. همسایه‌ها به چشم یک پیرمرد دیوانه به او نگاه می‌کنند. هرچند او از راه غیرمتمارقی ارتزاق کرده و از فروش آن چه در زباله‌ها پیدا می‌کند شکم خود را سیر نگه می‌دارد، اما روش زندگی او و نگرشی که به جهان اطرافش دارد لایه‌های پررمز شخصیتش را بازگو می‌کند. با وجود دیالوگ‌های طولانی و گاهی خسته‌کننده‌اش از آن‌جا که فیلم بازی نمی‌کند، برای کارگردان این مجوز را صادر می‌کند که چند سال بعد دوباره به سراغش برود و فیلم دیگری - احتمالاً این بار کوتاه‌تر - از او بسازد؛ شاید این چند هزار متر ملک را فروخته باشد، شاید هم اتفاقات جالب‌تری در